

پژوهشنامه نقد ادبی و بلاغت، سال ۸، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۳۹۸
(از ص ۱۲۵ تا ص ۱۵۳)



10.22059/jlcr.2019.273467.1166
Print ISSN: 2382-9850--Online ISSN:2676-7627
<http://jlcr.ut.ac.ir>

مطالعه تطبیقی شعر غالب دهلوی و اقبال لاهوری

شکیله رفیق‌جام

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران

مصطفی موسوی^۱

دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۷/۱۰/۱۹؛ تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۸/۱۱/۱

چکیده

غالب دهلوی و اقبال لاهوری دو شاعر برجسته شبه‌قاره هند در قرن‌های نوزده و بیست میلادی هستند که دغدغه‌های اجتماعی و سیاسی جامعه زمان خویش را در آثار خود منعکس کرده‌اند. آنان در دو زبان فارسی و اردو قاعده و طرحی نو در انداخته‌اند و به عنوان الگویی برای مسلمانان شبه‌قاره هند و پاکستان مطرح شده‌اند. هر دو از خرافات و رسوم فرسوده گریزان بودند و علیه آن اعتراض نمودند. می‌توان گفت سرچشمه‌های فکری و ادبی دو شاعر تقریباً مشترک است. از مضامین مشترک شعر این دو شاعر عارف‌مسلک می‌توان به عشق، اخلاص در عبادت، وحدت وجود، کرامت انسانی و فلسفه حکمت «لا و الا» اشاره کرد. فلسفه خودی، فلسفه عشق و عقل، فلسفه شعر و عرفان نیز از مهم‌ترین مفاهیم اختلافی شاعران نامبرده به شمار می‌آید. در نظام فکری اقبال، مفاهیمی همچون مردم، خدا و عشق به شکل برجسته‌ای تجلی یافته‌است، اما نظام فکری غالب بیشتر مبتنی بر عقل و منطق بوده‌است و از نمادهای عینی و محسوس بیشتر بهره گرفته‌است. در این مقاله کوشیده‌ایم با بررسی آثار غالب و اقبال، زمینه‌های مشترک و متفاوت شعر این دو شاعر و علل آن را تبیین نماییم و با روشی توصیفی-تحلیلی به مطالعه تطبیقی اشعار این دو شاعر پرداخته، رویکرد فلسفی و عرفانی آن دو را تجزیه و تحلیل کنیم.

واژه‌های کلیدی: غالب، اقبال، شعر، فلسفه، عرفان، مقایسه تطبیقی، اشتراکات.

۱. مقدمه

غالب و اقبال هر دو شاعرند و در دو زبان فارسی و اردو قاعده و طرحی جدید در انداخته‌اند. میرزا غالب که به عنوان بزرگترین شاعر فارسی‌گو در شبه‌قاره هند شناخته می‌شود، در قرن ۱۹ (۱۷۹۷-۱۸۶۹ م.) می‌زیست و اقبال در قرن ۲۰ هجری. پیش از این، یک رساله دکتری در هند با عنوان «غالب و اقبال کالسانی نظام» و مقاله‌ای با عنوان «غالب و بیدل» در پاکستان و مقاله‌ای دیگر با عنوان «اقبال و امام خمینی^(۵)» در پاکستان منتشر شده‌است. اقبال را می‌توان متمم کار غالب دانست. غالب در اشعارش به روان انسانی، حقایق زندگی، عناوین عارفانه و فلسفه زندگی توجه نموده‌است و نحوه تحمل کردن و کنار آمدن با مشکلات نفس و زندگی را شرح کرده‌است و اقبال شناخت نفس، ارتباط با خدا و جنگیدن با مشکلات را درس می‌دهد. برخلاف غالب، اقبال فلسفه و عرفان را مکتبی خوانده بود. این دو شاعر و متفکر به عنوان الگو برای مسلمانان شبه‌قاره هند و پاکستان معروف شده‌اند، اگرچه در ایران مثل هند و پاکستان شناخته نیستند.

۲. مضامین فکری غالب و اقبال

هر شاعری در هر زمان و مکانی فکر و طرز بیان خویش را دارد. گاهی از افکار دیگران ایده‌ای می‌گیرد و به شکلی دیگر عرضه می‌کند و به نوبه خود بر دیگری تأثیر می‌گذارد. در نگاه اول، ممکن است افکار و طرز بیان این دو شاعر شبیه هم به نظر برسند، اما اگر آرا و افکار آنان را به دقت بنگریم و مقابل هم بگذاریم، تفاوت‌ها و اختلافات فکری آنان آشکار می‌شود. طبعاً اقبال از غالب تأثیر پذیرفته‌است. شعر غالب کمتر حکیمانه است، اما بیشتر به عقل و تعقل فرامی‌خواند و برعکس، اقبال بیشتر حکیمانه می‌سراید، اما به احساسات توجه نشان می‌دهد و سعی می‌کند دل را بر عقل ترجیح دهد. در اوصاف عقل و دل می‌گوید:

«نه مهره باقی نه مهره‌بازی جیتاے رومی ہارا ہے رازی»
(اقبال، ۲۰۰۹ م.: ۳۹۷)

(یعنی: نه مهره باقی، نه مهره‌بازی برنده است رومی بازنده است رازی.)
وی غالباً از عقل و خرد بیزار می‌شود و به سمت وجدان رخ می‌نماید و دست به دعا بلند می‌کند:

«خرد کی گتھیاں سلجھا چکامیں مرے مولا مجھے صاحب جنوں کر!»
(همان: ۴۱۲)

(یعنی: معماهای خرد را حل کردم. آقای من مرا مجنون ساز!)

برخلاف اقبال، نظریات عقلی غالب کلاً وجدانی هستند، ولی او خویش را علمدار عقل می‌خواند و به عقل خویش افتخار می‌کند:

«طوطیان را نبود هرزه جگرگون منقار
خورده خون جگر از رشک سخن گفتن ما
ما نبودیم بدین مرتبه راضی غالب
شعر خود خواهش آن کرد که گردد فن ما»
(غالب دهلوی، ۱۹۶۹: ۹)

وی در شعر اردو و فارسی خود از اصطلاحات اندیشه، خرد، عقل و دانش زیاد استفاده کرده‌است، اما مثل اقبال حرف مستقیم در شعر وی درباره خرد دیده نمی‌شود. از دیدگاه وی، عقل حالت خمر و مستی دارد و از عقل بصیرت پیدا می‌شود و نیز نفس اصلاح، تربیت و تهذیب می‌گردد.

غالب دهلوی ارزش عقل را بیشتر می‌داند. اگر کسی از غالب کسب فیض کرده، به لطف اقبال است، چون اقبال نه فقط روایات وی را تجدید کرده، بلکه آن را به اوج کمال رسانده‌است. نزد اقبال، غالب نماینده تهذیب و فرهنگ است.

۳. عرفان غالب و اقبال

غالب و اقبال طبعی حکیمانه داشتند و به عرفان تعلق خاصی داشتند. هر دو رمزشناس بوده‌اند و مسائل عرفانی را توضیح داده‌اند. الطاف حسین حالی در کتاب خویش با عنوان *یادگار غالب* نوشته‌است: «به تصوف علاقه خاصی داشت. کتب و رسائل مشتمل بر حقائق و معارف بسیار خوانده بود و این تخیلات متصوفانه سبب شد که وی بین معاصران خود شاعر ممتاز و برجسته‌ای شد» (حالی، بی‌تا: ۵۴).

«هرچند هو مشاهده حق کی گفتگو بنتی
نہیں ہے بادہ و ساغر کہے بغیر»
(غالب دهلوی، ۱۹۹۲: ۲۰۴)

(یعنی: هرچند صحبت بر سر مشاهده حق تعالی باشد، بدون بودن بادہ و ساغر ذکرش کامل نمی‌شود!)

حالی در جای دیگر می‌گوید:

«میرزا کتاب‌های حقایق و معارف را مطالعه می‌کرد و درک می‌کرد. نواب مصطفی شیفته می‌گوید که من یک مقاله فارسی از شاه ولی‌الله مطالعه می‌کردم که مشتمل بر حقایق و معارف بود. در آن مقاله، به یک جایی رسیدم که اصلاً متوجه نشدم. ناگهان میرزا تشریف آوردند! من میرزا را نشان دادم، بعد از کمی تفکر و تدبر با الفاظ سهل بسیار عالی توضیح داد که اگر شاه صاحب هم بودند، نمی‌توانستند که به این خوبی توضیح بدهند» (حالی، بی‌تا: ۶۰).

در نظر وی، میرزا عرفان را برای تفنن طبع گذاشته است (ر.ک: همان، ۱۹۸۷م: ۵۴)، ولی در اشعار وی، مضامین تصوف و عرفان بسیار دیده می شود که با درون انسان تعلق دارند. البته او مثل اقبال فلسفہ جدید معرفی نکرد، ولی مخالف تعصب و کوتاه نظری بود:

«حسد سے دل اگر افسردہ ہے، گرم تماشا ہو کہ چشم تنگ شاید کثرت نظارہ سے وا ہو»
(غالب دہلوی، ۱۹۹۲م: ۲۴۲)

(یعنی: اگر دل از حسد افسردہ است، گرم تماشا شو کہ چشم تنگ شاید از کثرت نظارہ باز شود). غالب به آشنایی با عرفان و ادراک آن می نازد و اشعار خویش را الہام شدہ می خواند:

«آتے ہیں غیب سے یہ مضامین خیال میں غالب صریر خامہ نوائے سروش ہے»
(همان: ۳۰۴)

(یعنی: این مفاهیم از جهان غیب بہ ذہن من الہام می شوند. غالب، صریر خامہ نوای سروش است). جای دیگر چنین می گوید:

«دیکھو غالب سے گر الجھا کوئی بے ولی پوشیدہ کافر کھلا»
(همان: ۱۵۷)

(یعنی: ببین ہر کہ با غالب برافتاد، بداند کہ او در پنهان (در باطن) ولی اللہ است، اما بہ ظاہر کافر است). گاہی نیز تعلق شاعرانہ را نشان می دہد:

«یہ مسائل تصوف یہ تیرا بیان غالب تجھے ہم ولی سمجھتے جو نہ بادہ خوار ہوتا»
(همان: ۱۸۷)

(یعنی: ای غالب، با این مسائل تصوف و این اندازہ بیان تو، ما تو را ولی می پنداشتیم، اگر بادہ خوار نمی بودی!).

غالب بسیار باذکاوت بود و افکار دقیق و مسائل ظریف عارفانہ را در اشعار خویش بیان کردہ است:

«بے غیب غیب جس کو سمجھتے ہم شہود ہیں خواب میں بنوز جو جاگے ہیں خواب میں»
(همان: ۲۳۶)

(یعنی: غیب است این غیب که آن را شهود می‌پنداریم. در خوابند هنوز کسانی که خویش را در حالت خفته می‌بینند.)

۴. عوامل روی آوردن غالب دهلوی به تصوف

غالب مدتی را در صحبت فضل‌الحق خیرآبادی سپری کرده که فیلسوف بود و با سیدعلی غمگین‌شاه خدانما هم تعلق خاصی داشت. غمگین‌شاه، صوفی شناخته‌شده‌ای بود. غالب برای آشنایی با مسائل تصوف با او مکاتبه می‌کرد که تقریباً شانزده سال ادامه داشت. مطالبی را که وی از غمگین‌شاه اخذ کرده، در کتابی نوشته‌است و بعدها مجدداً غالب آکادمی آن را با نام *آیینة غالب* در دهلی چاپ کرده‌است. در این کتاب، ارتباط با غمگین‌شاه به تفصیل نشان داده شده‌است.

در اوائل، غالب از بیدل پیروی می‌کرد و تحت تأثیر سبک و زبان بیدل می‌سرود. بیدل که عرفان در آثارش حضور پررنگی دارد، در گرایش غالب به عرفان مؤثر بود. این طبیعی است که آموخته‌های اولیه در ذهن تثبیت شود. برای غالب این اتفاق درباره آثار بیدل افتاد. او در ابتدای کار، آثار بیدل را با دقت مطالعه می‌کرد. محیط اجتماعی هم در گرایش او به عرفان مؤثر بود؛ زیرا در آن زمان، مردم به دلیل آشفتگی‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی در دامن عرفان پناه گرفته بودند. غالب هم از این اوضاع تأثیر گرفت و موضوعات عرفانی را وارد اشعار خویش کرد. وی حقایق زندگی را به جای اینکه در پیمانه عقل بگذارد، با دل می‌سنجید.

۵. عوامل روی آوردن اقبال لاهوری به تصوف و فلسفه

اقبال از کودکی اشتیاق بسیاری نسبت به عرفان از خود نشان می‌داد. وی در خانواده‌ای مذهبی پرورش یافته بود. این امر باعث گرایش وی به دین و عرفان شد. او در لاهور نزد پروفیسور آرنولد فلسفه آموخت. در انگلیس، پروفیسور نیکلسون و براون از استادان وی در زمینه فلسفه و علم بودند. علما، صلحا و فیلسوفان برای وی احترام خاصی قائل بودند. در مسافرت‌ها، رفتن به زیارتگاه‌ها را لازم می‌دانست. وی پیش از سفر به دیدار عارفان بزرگی، مانند حضرت نظام‌الدین اولیاء می‌رفت و از آنان مدد می‌جست. شعر زیر را در

درگاه نظام‌الدین اولیاء با عنوان «التجای مسافر» قبل از رفتن به انگلیس سرود:

«فرشته پڑھتے ہیں جس کو وہ نام ہے تیرا بڑی جناب تری، فیض عام ہے تیرا
تری لحد کی زیارت ہے زندگی دل کی مسیح، خضر سے اونچا مقام ہے تیرا»

(اقبال لاهوری، ۲۰۰۹م: ۱۲۲)

(یعنی: نامی که فرشتگان آن را می‌خوانند، از آن توست. بارگاه تو بزرگ است و فیض تو عام است. ** زیارت آرامگاه تو زندگی‌بخش دل من است. جایگاه تو از مسیح و خضر هم برتر است.)

اقبال، مولانا بلخی را مرشد خویش می دانست؛ چنان که در اشعار خویش اشاره کرده است:
 «صحبت پیر روم سے، مجھ پہ ہوا یہ راز فاش لاکہ حکیم سر بہ جیب، ایک حکیم سر یکف»
 (اقبال لاهوری، ۲۰۰۹م: ۳۷۳)

(یعنی: از صحبت پیر روم برای من این راز آشکار شد. صدها کلیم سر بہ کف، حکیم سر بہ گریبان.)

۶. رویکرد جدید اقبال بہ تصوف

«ارتقاء مابعدالطبیعة در ایران» موضوع رسالہ دکتری اقبال بود. در آن زمان، او تحت تأثیر تصوف عجم بود. وقتی در تصوف و نظام فکری عجم با دقت تحقیق کرد، متوجه شد کہ این نظام فکری از قرآن و سنت منحرف شدہ است؛ لذا در برابر تصوف عجم ایستاد و تصوف اسلامی را مطرح کرد. در باب این فکر انقلابی در نامہ‌ای بہ خواجہ حسن نظامی می نویسد:

«شما از نسب خانوادگی من کہ ہمہ اہل عرفان و تصوف بودند، آگاہی دارید و می دانید کہ سالہایی را در اروپا صرف آموختن فلسفہ نمودہ ام. اما زمانی کہ قرآن کریم را خواندم و در تاریخ اسلام تأمل نمودم، متوجہ شدم کہ من در اشتباہ بودم! بازگشتم و توبہ نمودم. آنچه باعث شد من افکار قدیم خود را رها کنم، تنها روشنایی قرآن بود کہ مرا وادار کرد در درون خویش با افکارم بہ جنگ برخیزم و در بیرون با اطرافیان بہ لحاظ عقیدتی در جدال باشم» (اقبال، ۲۰۰۴: ۲۸۵).

اقبال فلسفہ افلاطونی را نقد می کند کہ چرا علما و صوفیان عجم فعل و رفتار یکسان نداشتند و بردگی را بہ زندگی آزاد ارجح دانستہ اند. بہ این سبب، اقوام عجم در بیم و ترس و ضعف افتادند و از خویش بیگانہ شدند. برعکس، تصوف اسلامی باعث قوت قلوب می شود. اقبال بہ صوفی تلقین می کند کہ تصوف خانقاهی را رها کند و قرآن را در دست بگیرد:

«اے پیر حرم! رسم و راہ خانقاہی چھوڑ
 مقصود سمجھ میری نوائے سحری کا
 اللہ رکھے تیرے جوانوں کو سلامت!
 دے ان کو سبق خود شکنی، خود نگری کا»
 (اقبال لاهوری، ۲۰۰۹م: ۵۷۱)

(یعنی: ای پیر حرم، مسلک درویشی را رها کن. مقصودم را از نوای سحری ام درک کن. **
 پروردگار جوانان تو را بہ سلامت نگہ دارد. بہ آنان درس معرفت نفس و خودآگاہی بیاموز).
 اقبال مخالف تصوف کهن بود؛ چراکہ باعث ترویج انزوا و رهبانیت می شد. وی در کتاب خویش، ضرب کلیم، نظم مختصری با عنوان «تصوف» دارد کہ در آن می گوید اگر تصوف توانایی دفاع از خود را ندارد، پس بی فایده است:

«یہ حکمت ملکوتی، یہ علم لاپوتی
 حرم کے دردکادرمان نہیں تو کچھ بھی نہیں
 یہ ذکر نیمشبی، یہ مراقبے، یہ سرور
 تری خودی کے نگہبان نہیں تو کچھ بھی نہیں»
 (ہمان: ۵۴۷)

(یعنی: این حکمت ملکوتی این علم لاهوتی، اگر نتواند درد حرم را درمان کنند، چیزی نیست. ** ذکرهای نیمه شب، این وردها و این سرورها، اگر نگهبان نفس تو نباشد، پس چیزی نیست).

۷. مضامین مشترک در اشعار غالب و اقبال

۱-۷. عشق

عشق از دیدگاه «غالب و اقبال» یک کیفیت درونی است. زمانی که انسان عاشق می شود، می خواهد که در خلوت باشد و به جای جمع، خلوت را دوست دارد. غالب می گوید:

«دل لگا کر لگ گیا ان کو بھی تنہا بیٹھنا بارے اپنے درد دل کی ہم نے پائی داد بان»
(غالب دهلوی، ۱۹۹۲ م: ۲۲۳)

(یعنی: بعد از دلدادگی، او هم مایل به خلوت شد ما در عوض درمان خود در این جهان، تحسین به دست آورده ایم). اقبال هم با غالب موافق است و می گوید:

«دو عالم سے کرتی ہے بیگانہ دل کو عجب چیز ہے لذت آشنایی»
(اقبال لاهوری، ۲۰۰۹ م: ۴۳۲)

(یعنی: از هر دو عالم دل را بیگانه می سازد. عجب احساسی است این لذت آشنایی!)

۲-۷. اخلاص در عبادت

در نگاه غالب و اقبال، اخلاص در عبادت اهمیت دارد. غالب می خواهد جنت را در دوزخ بیندازد تا عبادت‌ها خالصانه شود:

«طاعت میں تا رہے نہ می انگبین کی لاگ دوزخ میں ڈال دو کوئی لے کر بہشت کو.»
(غالب دهلوی، ۱۹۹۲ م: ۲۴۸)

(یعنی: نه طاعت باقی ماند، نه هوس خوردن می انگبین. سزاوار است که بهشت را در دوزخ بیندازید تا طمع از بین برود). اقبال نیز از ریا منع می کند:

«سوداگری نہیں، یہ عبادت خدا کی ہے او بے خبر! جزا کی تمنا بھی چھوڑ دے»
(اقبال لاهوری، ۲۰۰۹ م: ۱۳۳)

(یعنی: این سوداگری نیست، بلکه عبادت خداست. ای بی خبر! آرزوی جزا را هم کنار بگذار.)

۳-۷. وحدت وجود

مطابق با فلسفہ «ہمہ اوست» یا «ہستی» خالق و جہان یکی ہستند و از تجلی وجود خدا ہیچ چیز جدا نیست، محیی الدین ابن عربی فلسفہ وحدت وجود را بیان کرد۔ غالب نیز کہ در تصوف از بیدل تأثیر پذیرفته بود، وحدت وجود را یکی از اصول دین اسلام می دانست۔ نزد وی فقط ذات واحد، حقیقی است؛ چیزی کہ افلاطون از آن با عنوان «واحد» و ہگل «مطلق» و سنکر «برہمن»^۱ یا «برہما» یاد می کنند۔ ہمچنین، در مذهب اسپینوزا، «جوہر» است و شیخ اکبر آن را «حق» می گوید۔ حالی می نویسد:

«میرزا بہ حقیقت اسلام اعتقاد کامل داشت و توحید وجودی را اصل اصول و رکن دین اسلام می دانست۔ اگرچہ او بہ ظاہر از اہل حال نبود، ولی گفتہ اند: مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا أَكْثَرَ ذِكْرَهُ۔ توحید وجودی، عنصر خاص کلام وی بودہ است۔ این موضوع تنها توسط غالب، بیدل و نظیری بیان شدہ است» (حالی، بی تا: ۶۶)۔

غالب می گوید:

«بے مشتمل نمود صور پر وجود بحر بیان کیا دھرا بے قطرہ و موج و حباب میں
(غالب دہلوی، ۱۹۹۲ م: ۲۳۵)۔

(یعنی: وجود بحر نشان دہندہ نمود صور است، وگر نہ قطرہ موج و حباب ارزشی ندارند)۔ غالب بہ وحدت وجود عمیقاً باور داشت؛ لذا مشاہدہ، کشف و الہام را ہم غیر ضروری می دانست۔ در نظر وی، وقتی ہمہ اشیاء یکی است و کلّ اشیاء عکس ذات واحدند، مشاہدہ عرفان لازم نیست:

«اصل شہود و شہاد و مشہود ایک بے حیران ہوں پھر مشاہدہ بے کس حساب میں
بے تجلی تری سامان وجود ذرہ بے پرتو خورشید نہیں»
(ہمان: ۲۲۵)۔

(یعنی: اصل شہود و شہاد و مشہود یکی ہستند۔ در عجبم کہ مقصود از مشاہدہ چیست! ** تجلی تو وجود را سر و سامان می بخشد۔ ذرہ بدون پرتو خورشید وجودی ندارد)۔ دربارہ نظریہ وحدت وجود در نزد غالب و اقبال، مطابقت فکری آن دو را تا دورہ اول شاعری اقبال می توان دید؛ یعنی تا وقتی کہ هنوز اقبال بہ اروپا نرفته بود و با تصوف و عرفان آشنایی کامل نداشت۔ در مجموعہ شعر بانگ در، نظم «جگنو» مظاہر کثرت را بہ اصل واحد برمی گرداند:

«حسن ازل کی پیدا ہر چیز میں جھلک بے انسان میں وہ سخن بے، غنچے میں وہ چٹک بے
کثرت میں ہو گیا بے وحدت کا راز مخفی جگنو میں جو چمک بے وہ پھول میں مہک بے
یہ اختلاف پھر کیوں ہنگاموں کا محل ہو؟ ہر شے میں جب کہ پنہاں خاموشی ازل ہو»
(اقبال لاہوری، ۲۰۰۹ م: ۱۱۱)۔

(یعنی: تجلی حسن ازل در همه چیز پیداست. سخن در انسان نشانه‌ای از اوست و در غنچه شکفتگی! ** راز وحدت در کثرت پنهان شده‌است. نوری که در کرم شیتاب دارد، به جای آن، گل بو دارد. ** پس چرا این اختلاف باعث فساد شود، در حالی که ازل در هر شیء خاموشی نهفته‌است). تا وقتی که اقبال قائل به وحدت وجود بود، حقیقت را غیرمشخص و جهان را یک فریب می‌دانست. از نظر وی، این خداست که در مظاهر کائنات خوابیده‌است و شعور انسانی وی را بیدار می‌کند. از سال ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۲ در اشعار وی فلسفه وحدت وجود دیده نمی‌شود. *اسرار خودی و رموز بی‌خودی* در زمانی (۱۹۱۵-۱۹۱۷ م.) نوشته شدند که *مکتوبات امام ربانی* (۱۹۷۷ م.) از شیخ احمد سرهندی چاپ شده بود. در آن مکتوبات، بر وحدت شهود تأکید شده بود. اقبال عمیقاً تحت تأثیر این فلسفه قرار گرفت. بعد از چاپ *اسرار خودی*، مخالفت با وحدت وجود شروع شد. در مقدمه *اسرار خودی*، اقبال به تصوف عجمی که ذوق عمل را می‌میراند، اعتراض کرد و تأکید نمود که توحید و وحدت وجود مترادف نیستند.

۴-۷. فلسفه حکمت لا و الّا

«لا» و «الّا» اصطلاحات تصوف هستند. «لا» علامت نفی است؛ یعنی نفی غیر الله و «الّا» حرف استثناست؛ یعنی اثبات ذات و صفات واحد. بنیاد اسلام هم بر این دو حرف است؛ یعنی نفی غیر الله و اقرار اثبات ذات و صفات توحیدی. تکمیل ایمان به این دو چیز است: نفی و اثبات. غالب قائل به فلسفه توحید وجودی بوده‌است. به «لا» و «الّا» در اشعار اقبال تصریح شده‌است:

«لا و الا سراز و برگ امتان نفی بی اثبات مرگ امتان»
(اقبال لاهوری، بی تا الف: ۸۱۵).

از نظر اقبال، نفی غیر الله آن وقت ممکن است که انسان اصول توحید کسب کند و با این رمز آشنا شود:

«تا نه رمز لا الّا آید به دست بند غیر الله را نتوان شکست»
(همان: ۸۱۳).

از نظر غالب، عنصر «لا» بسیار مهم بود. با وجود این، بسیار دلیسته آرزوها بود و شور و دغدغه بسیاری برای تغییر داشت. غالب آن آگاهی را که نتیجه‌اش جز یأس و افسردگی نباشد، دوست نداشت:

«دریغ آگاهی کافسردگی گردد سر و برگش ز مستی بهره جز غفلت نباشد هوشیاران را»
(غالب دهلوی، ۲۰۰۴ م: ۵۱).

غالب دهلوی حل فیلسوفانه نفی و اثبات را در وحدت وجود می‌جوید و می‌گوید: «لا موجود إلا الله و لا مؤثر فی الوجود غیر الله». او در قصیده‌ای بر نفی بسیار تأکید کرده‌است:

«دبر جز جلوه یکتای معشوق نہیں هم کہاں ہوتے گر حسن نہ ہوتا خود بین»
(همان، ۱۹۹۲ م: ۱۵۰).

(یعنی: روزگار جز جلوه‌های معشوق چیزی نیست. اگر معشوق زیبا نبود، ما هم وجود نداشتیم). افکار عارفانه غالب دهلوی پیش چشم اقبال بود. اقبال حقائق تصوف و عرفان را در آثار خود تبیین کرد که با عنوان فلسفه خودی معروف شد. در این فلسفه، خودنگری و خدانگری مطرح شده‌است و خودنگری و خدانگری لازم و ملزوم هم نشان داده شده‌اند. احساس خودی، ادراک ذات خداوند است:

«اگر خواهی خدا را فاش بینی خودی را فاش‌تر دیدن بیاموز»
(اقبال لاهوری، بی‌تا الف: ۹۹۱).

تکمیل ایمان یک مسلم، در نفی و اثبات است، چون زندگی فقط در مقام لا منحصر و متوقف نمی‌شود، بلکه فطرت جهان این است که سریع به سوی الّا گام بزند: «در مقام لا نیاساید حیات سوی الّا می‌خرامد کائنات»
(همان: ۸۱۵).

نزد اقبال، تصوف و عرفان مطابق قرآن و سنت است. وی بعد از تدبر و تفکر، بنای تصوف اسلامی را استوار کرد، اما غالب دهلوی فقط افکار عارفانه داشت و در عمل عارف موحد نبود.

۵.۷. عظمت انسان

فضیلت و عظمت انسان مهم‌ترین موضوع تصوف از ابتدا بوده‌است. باعث تعجب است که غالب دهلوی این جهان را فریب نظر می‌داند، ولی به عظمت انسان اعتراف می‌کند که در این جهان همیشه در فعل و عمل است، در حالی که در رسیدن به نتیجه اطمینانی ندارد و تماشاچی بی‌اختیار است:

«بازیچه اطفال بے دنیا مرے آگے ہوتا بے شب و روز تماشا مر آگے»
(غالب دهلوی، ۱۹۹۲ م: ۳۳۲)

(یعنی: دنیا نزد من مانند بازیچه اطفال است. شب و روز بازیگری‌های عجیبی را در برابر خود می‌بینم).

نزد وی، اگرچه هر آدمی انسان است، ولی رسیدن به مرتبه معراج و انسان کامل سهل نیست:

«بسکه دشوار ہے، برکام کا آسان ہونا آدمی کو بھی میسر نہیں انسان ہونا»
(همان: ۱۶۰)

(یعنی: از بس که آسان شدن هر کاری دشوار است، انسان هم انسان بودن را ندارد).
اقبال هم قائل به فضیلت انسانی است. از نظر وی، معیار برتر تهذیب و فرهنگ این است
که عظمت انسان مسلم باشد، چون مرتبه انسان در جهان افضل از کل کائنات است:

«مکان فانی، مکین آنی، ازل تیرا، ابد تیرا خدا کا آخری پیغام ہے تو، جاوداں تو ہے»
(اقبال لاهوری، ۲۰۰۹م: ۲۹۹).

(یعنی: مکان فانی است، مکین آنی است، ازل و ابد از آنِ توست. تو آخرین پیام خداوند هستی و
تو جاودان هستی).

غالب و اقبال روایات و فرهنگ اسلامی را در باب عظمت انسان قبول دارند. در قرآن
دربارۀ عظمت انسان آمده است: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ
وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾ (الإسراء/ ۷۰). حق تعالی انسان را حق نیابت داده است،
علم اسماء به او آموخت و به فرشتگان مقرب هم دستور داد که به آدم سجده کنند: ﴿وَإِذْ
قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾ (البقره/ ۳۴).
عظمت انسان از این آیات کریمه مشخص می شود که تصرفات، فهم و فراست انسان
بی انتهاست. از این روست که هر دو شاعر ذلت و خواری انسان را نمی توانستند، تحمل
کنند؛ مثلاً غالب به درگاه خدا چنین شکوه می کند:

«ببین آج کیوں ذلیل کہ کل تک نہ تھی پسند گستاخی فرشتہ ہماری جناب میں»
(غالب دهلوی، ۱۹۹۲م: ۲۳۵).

(یعنی: تا دیروز که ما در مقابل فرشتگان ارزش بسیاری داشتیم، چه شد؟ یک دفعه ذلیل و خوار
شدیم؟).

وی از عظمت انسان چنین می گوید:

«حق را ز خلق جو کہ نوآموز دیدار آئینه خانہ مکتب توحید بوده است»
(همان، ۲۰۰۴م: ۱۴۱).

اقبال این شکوه را به طرز خاص خویش می سراید:

«اسی کوکب کی تابانی سے ہے ترا جہاں روشن زوال آدم خاکی، زیان تیرا ہے یا میرا»
(اقبال لاهوری، ۲۰۰۹م: ۳۴۶).

(یعنی: از تابش همین کوکب (انسان) جهان تو روشن است. زوال آدم خاکی به تو خسارت
می زند یا به من؟!).

۸. مضامین متضاد در اشعار غالب و اقبال

اقبال به غالب ارادت زیادی داشت. این تعلق خاطر تا آخر عمر با او بود. غالب دهلوی به زبان‌های اردو و فارسی تعلق خاطر داشت و اقبال نیز چنین بود. اقبال همان‌طور که از حافظ، رومی، ابن عربی و علمای دیگر متأثر بود، به غالب هم نظر داشت و با او در موارد بسیاری هم‌نظر بود، اما اختلاف‌نظرهای اساسی نیز با هم داشتند. چون طریق تربیت، محیط اجتماعی و سیاسی و نیز احوالات شخصی آنان با هم فرق داشت. شخصیت انسان در ارتباط با اوضاع اجتماعی، خانوادگی و... شکل می‌گیرد. اوضاع ادبی هم بر فکر شاعر یا نویسنده تأثیر می‌گذارد و در زمان‌های مختلف، موضوعات شعری هم مختلف می‌شوند. این تفاوت‌ها باعث شده بین غالب و اقبال از لحاظ شخصیت، افکار، سبک شعر و... اختلافاتی مشاهده شود. غالب دهلوی در قرن نوزدهم و اقبال لاهوری در قرن بیستم می‌زیست. در زمان غالب، شعور سیاسی مردم در سطح نازلی بود و فکر سیاسی دور از ذهن بود، اما قرن بیستم دوران آگاهی‌های اجتماعی و سیاسی، آزادی‌خواهی و... بود. این تفاوت‌ها خواه‌ناخواه سبب تفاوت در اهداف این دو شاعر هم می‌شد. اقبال مناظرات زیادی در قالب نَظْم^۳ دارد، ولی غالب دهلوی غزلیات زیادی سرود. هر دو در زمان خویش تقلید روایات ادبی را در نظر داشتند. غالب دهلوی در قالب قصیده، مثنوی و رباعی شعر سروده‌است و اقبال زبان و سبک مولوی را الگو قرار داده‌است و رومی را مرشد خود می‌داند:

«صحبت پیر روم سے مجھ پہ ہوا یہ راز فاش لاکھ حکیم سر بجیب، ایک حکیم سر بکف»
(اقبال لاهوری، ۲۰۰۹م: ۳۷۳).

(یعنی: از صحبت پیر رومی برای من این راز آشکار شد: صدها کلیم سر به کف، یک حکیم سر به گریبان).

غالب دهلوی نیز سبک و زبان بیدل را الگو قرار داد، البته بعدها به راه دیگری رفت، اما اقبال همچنان نظر به رومی داشت. غالب شاعری درباری بود، اما اقبال شاعری آزاد بود و مانند غالب با دربار پادشاهان ارتباط نداشت. غالب از خانواده‌ای نظامی و سیاسی بود و خاندان اقبال، زاهد، عابد و اهل تقوا و تصوف بودند. اقبال لاهوری شرق و غرب را به چشم خویش دید و در مدارس و دانشگاه‌های مختلف به تحصیل پرداخت، به‌ویژه از ادب انگلیسی و آلمانی بهره برد، اما غالب از استعداد ذاتی و هوش و فراست خدادادی بهره می‌برد و مانند اقبال برای تحصیل به شرق و غرب نرفت. در کلام اقبال، مفاهیم شرقی و غربی و نیز تنوع در مضامین و تخیلات دیده می‌شود. اقبال از کودکی در محیط مذهبی بزرگ شد و بدین سبب، عشق پیامبر در قلب وی جا داشت و ویژگی‌ها و صفات مؤمن را

به تدریج در خود می‌یافت. او در نظم‌ی با عنوان «والدۀ مرحومه که یادمی‌س» اعتراف می‌کند:

«تربیت سے تیری میں انجم کا ہم قسمت ہوا
گھر میرے اجداد کا سرمایہ عزت ہوا
دفتر ہستی میں تھی زریں ورق تیری حیات
تھی سراپا دین و دنیا کا سبق تیری حیات»
(اقبال لاہوری، ۲۰۰۹م: ۲۵۷).

(یعنی: تربیت تو مرا با ستارگان ہم‌آغوش ساخت، خانۀ مرا پُر از عزت اجداد ساخت. * * حیات تو در دفتر هستی من برگی زرین بود. حیات تو سراپا دین و دنیا بود).

استادان برجسته در هر مرحله راهگشای پیشرفت او بودند و در ساختن شخصیت او بسیار تأثیر داشتند. اوایل در صحبت مولوی سید میرحسن، علوم اسلامی، تصوف و عرفان را آموخت و دربارهٔ او می‌گوید:

«وہ شمع بار گہہ خاندان مرتضوی
ربے گا مثل حرم جس کا آستان مجھ کو
نفس سے جس کے کھلی میری آرزو کی کلی
بنایا جس کی مروت نے نکتہ داں مجھ کو»
(همان: ۱۲۳).

(یعنی: آن شمع بارگہ خاندان مرتضوی که آستانش برای من مثل حرم خواهد ماند، * * غنچۀ آرزوی من از نفس او واشد و مروّتش مرا نکته‌دان ساخت). در لاهور، پروفیسور آرنولد دست وی را گرفت و تربیت فکری و ذهن فلسفی او را به مرتبۀ کمال رساند. از این رو، در اشعار وی مضامین فلسفی، سیاسی، آیات قرآنی و احادیث، اصطلاحات نجومی و... دیده می‌شود. شعرش رنگ عارفانه و قلندرانہ دارد. اقبال به استاد خویش عشق می‌ورزید. وقتی پروفیسور آرنولد به کشور خویش برگشت، اقبال به یاد او یک نظم «نالۀ فراق» نوشت:

«اب کہاں وہ شوق رہ پیمائی صحرائے علم؟
تیر دم سے تھا ہمارے سر میں سودائے علم»
(همان: ۱۰۵).

(یعنی: آن اشتیاق راه‌پیمای صحرائے علم دگر نماند. از دم تو سر ما سودای علم داشت). زندگی غالب دهلوی پُر از درد، رنج و غم است. در سیزده‌سالگی ازدواج کرد. تمام عمر در فکر معاش و مسائل خانواده بود. فرزند هم نداشت. در جنگ آزادی که در سال ۱۸۵۷ میلادی رخ داد، همهٔ وسائل زندگی و ارثی را که به او رسیده بود، از دست داد. دوستانش به قتل رسیدند. زمین ارثی او را دولت ضبط کرد و زیر بار قرض زیادی رفت. شخصیت غالب دهلوی جامع اصداد است. موضوع و مخاطب شعر وی خودش بود، ولی موضوع شعر اقبال تبلیغ اسلام، فلسفۀ خودی و بیداری مسلمانان از خواب غفلت بود و مخاطبان او امت و جوانان مسلمان بود. اقبال لاهوری مشکلات غالب دهلوی را نداشت. به سبب اوضاع ناموافق، غالب دهلوی ضعف‌های شخصی زیادی داشت که خودش هم به آن‌ها معترف است؛ مثلاً در نامہ‌ای می‌نویسد: «قلندری، آزادگی و ایثار و کرم که به من رسیده‌است، جز این نیست که خالق بر من کرم کرد که نقص‌هایی که خالق در من

گذاشته بود، به قدر هزار بودند، اما یکی از آن‌ها هم ظاهر نشد» (رسول مهر، ۱۹۶۲ م: ۸۵). با وجود این، اشعارش پر از حکمت و فکر عمیق است و جامع تجربیات متنوع و متضاد است. وی درباره خود می‌گوید:

«کوکبم را، در عدم اوج قبولی بوده‌است شهرت شعرم به گیتی بعد از من خواهد شدن»
(غالب دهلوی، ۲۰۰۴ م: ۵۵۳).

در واقع، چنین هم شد.

اقبال لاهوری آثار غالب دهلوی و بیدل را مطالعه کرد. او فکر غالب را کاملاً درک کرده بود و چیزهایی را که می‌خواست مطرح کند، در طرز و بیان داغ دهلوی، مؤمن خان مؤمن و ولی دکنی (سه شاعر هندی) گفته شده بود؛ لذا گفتن آن‌ها ممکن نبود، چون آن‌ها سبک، طرز و فکر غالب را نداشتند. به همین دلیل، اقبال فکر، طرز و بیان غالب را به زبان و بیان خویش عرضه کرد، به طوری که مخاطب بفهمد.

۱.۸. عرفان

هر دو شاعر به عرفان علاقه‌مند بودند. حالی می‌گوید: «... به تصوف علاقه شدید داشت. کتاب‌های معارف، حقائق و رسائل را به کثرت مطالعه کرده بود. این تخیلات متصوفانه وی را بین معاصرانش در قرون دوازدهم و سیزدهم شاعر ممتازی ساخته بود» (حالی، بی‌تا: ۱۰۵). خودش می‌گوید:

«به مسائل تصوف به تیرا بیان غالب توجهم بم ولی سمجھتے جو نہ بادہ خوار ہوتا»

ای غالب این مسایل تصوف و این طرز بیان تو ما ترا ولی می‌پنداشتیم اگر تو باده خوار نمی‌بودی. (غالب دهلوی، ۱۹۹۲ م: ۱۸۷). غالب دهلوی وحدت وجود را ترجمانی می‌کرد:

«ہستی کے مت فریب میں آجائیو اسد عالم تمام حلقہ دام خیال ہے»
(همان: ۲۶۰).

(یعنی: فریب هستی را مخور ای اسد! تمام عالم حلقه دام خیال است).

اقبال بیشتر معتقد به وحدت شهود است و چنان‌که گفتیم، اقبال وحدت وجود را هم در اوایل مطرح می‌کرد. غالب و اقبال در فلسفه عرفان و نیز در فلسفه زندگی مانند حضرت شاه ولی‌الله و حضرت مجدد الف ثانی با هم فرق دارند. یکی قائل به وحدت وجود و دومی قائل به وحدت شهود است. مجدد الف ثانی، نظریه «همه اوست» را گسترش داد.

۲.۸. فلسفه خودی

فلسفه خودی حاصل فکر و فلسفه وی است. دایره فلسفه خودی غالب دهلوی و اقبال لاهوری کمی تفاوت دارد. فلسفه خودی غالب از اساس متفاوت است و مثل آن اقبال، اجتماعی یا مرتبط با فلسفه حیات نیست. تلقی او شخصی است. از نظر او، فقط خودش

مهم بود. موضوع آشوب وی هم ذات خویش شده است. تهذیب‌های جدید و قدیم و نیز تصادفات سیاسی و اجتماعی را تنها حمل می‌کند. هم بسیار انانیت دارد، هم بی‌کس و ناچار است. این انانیت نَفَس با ضمیر است، اما در شعر اقبال از احساسات انسانی تا مفهوم معرفت نَفَس، همه مراحل نَفَس را (که «خودی» نامیده است)، عشق و تخیلات ماورایی و... همه رویکرد اجتماعی دارد و مبتنی بر فلسفه و فکر اسلامی و نیز کمی فلسفه و فکر غربی در آن دیده می‌شود. غالب مانند اقبال توجیه خودی نمی‌کند. از نظر وی، انانیت، فردیت و عزت نَفَس خودی است و این را به دیگران تلقین می‌کند:

«دیوار بار منت مزدور سے بے خم اے خانما خراب نہ احساں اٹھائیے»
(همان: ۲۵۴).

(یعنی: دیوار از بار منت کارگر خم شده است. ای خانمان خراب منت می‌پذیر!).
اقبال این موضوع را چنین توضیح داده است:

«میرا طریق امیری نہیں فقیری بے خودی نہ بیچ خودی میں نام پیدا کر»
(اقبال لاهوری، ۲۰۰۹ م.: ۴۷۷).

(یعنی: طریق من امیری نیست فقیری است. عزت نَفَس مفروش، در خودی اسم خویش بلند شو).

۳-۸. فلسفه عشق

در فلسفه عشق هم دو شاعر اختلاف دارند. اقبال عشق را در حالت عادی قبول ندارد، ولی از نظر غالب دهلوی، مفهوم عشق بیشتر شاعرانه و مجازی است. اقبال به قوت عشق اذعان دارد و آن را یک قوت فعال می‌داند. او مقاصد خویش را بسیار دوست دارد. برای رسیدن به مقصد، دوست داشتن مهم است و به این دلیل، او دوست داشتن را «عشق» می‌نامد، چون به سبب عشق، انسان بانشاط، شادان و خندان می‌شود و سعی و تلاش را بیشتر می‌کند. در مقابل عشق، عقل انسان را در تذبذب می‌اندازد. عقل انفعالی است، ولی عشق خلاق و فعال است:

«بے خطر کود پڑا آتش نمرود میں عشق عقل بے محو تماشا لے لب بام ابھی»
(همان: ۳۱۰).

(یعنی: عشق خود را بی‌خطر در آتش نمرود انداخت. خرد هنوز لب بام محو تماشا است).
اقبال از عقل و عشق برای رسیدن به مقاصد خویش استفاده می‌کند، ولی غالب دهلوی آن‌ها را بنیادهای انسانی، وجدانی و احساسی تلقی می‌کند. غالب در اشعار خویش،

عشق را وسیلہ حصول نشاط و راحت می‌داند، ولی اقبال وسیلہ رسیدن به مقاصد بزرگ اجتماعی:

«گر تیرے دل میں ہو خیال وصل میں شوق کا زوال
موج محیط آب میں مارے بے دست و پا کہ یوں»

(اگر در دل خود تصور می‌کنی که وصل باعث زوال اشتیاق میشود موج هم دورور دارد دست و پا می‌زند و نشان می‌دهد که زندگی این چنین). (غالب دہلوی، ۱۹۹۲م: ۲۱۷).

از نظر، اقبال به جای وصل، فراق لذت دارد، چون وصل، مرگ آرزو و زوال شوق است:

«عالم سوز و ساز میں وصل سے بڑھ کے بے فراق
وصل میں مرگ آرزو، بجر میں لذت طلب»

(اقبال لاهوری، ۲۰۰۹م: ۴۴۲).

(یعنی: در عالم سوز و ساز، هجران بیش از وصال است. انسان در وصل آرزوی مرگ و در هجران لذت طلب می‌کند).

برعکس غالب دہلوی، فلسفہ عشق اقبال لاهوری خیلی وسعت‌پذیر است و هم‌معنی با خودی است. از نظر وی، خودی بحر بی‌کران است و هیچ حد و مرز ندارد. غالب به وجدان خویش رنگ فکر داده، ولی اقبال فکر حکیمانہ خود را وجدان داده‌است. اقبال تقسیم‌بندی علمی دارد، چون فلسفہ خوانده‌است و با اصول مباحث آشنایی کامل دارد:

«خرد نے مجھ کو عطا کی نظر حکیمانہ سکھائی عشق نے مجھ کو حدیث رندانہ
مقام عقل سے آسان گزر گیا اقبال مقام شوق میں کھو گیا وہ فرزانہ»

(اقبال لاهوری، ۲۰۰۹م: ۳۸۱).

(یعنی: خرد نگاه حکیمانہ‌ای را به من بخشید. شوق، حدیث رندانہ‌ای را به من آموخت. * اقبال از مقام خرد به آسانی گذشت و در مقام شوق او فرزانه محو حیرت شد).

۴-۸. فلسفہ عقل

نظر اقبال درباره عقل، انتقادی است. از عقل مأیوس است و قلب و عشق را فضیلت می‌بخشد:

«عقل گو آستان سے دور نہیں اس کی تقدیر میں حضور نہیں
علم میں بھی سرور ہے لیکن یہ وہ جنت ہے جس میں حور نہیں»

(همان: ۳۷۵).

(یعنی: خرد با آنکه از آستان دور نیست، ولی در تقدیرش حضور نیست. * علم هم سرور دارد، اما این بهشتی است که در آن حور نیست).

وی بر آن است که عشق از عقل بیشتر صاحب ادراک است:

«زمانہ عقل کو سمجھا ہوا ہے مشعل راہ کسے خیر کہ جنوں بھی ہے صاحب ادراک»

(همان: ۳۹۴).

(یعنی: زمانہ خرد را مشعل راہ می‌پندارد. چه کسی خیر دارد که جنون هم صاحب ادراک است).

اقبال لاهوری عقل را مدح می‌کند، ولی بلافاصله عقل را حیلہ گر و مکار می‌خواند:
«هر دو به منزلی روان، هر دو امیر کاروان عقل به حیلہ می‌برد، عشق برد کشان کشان»
(همان، بی تا الف: ۴۱۲).
غالب دهلوی برعکس اقبال معترف عقل است. اقبال عنان زندگی در دست عشق می‌دهد، ولی غالب به دست عقل.

۵-۸. فلسفه شعر

موضوع شعر اقبال، بیداری از خواب غفلت امت مسلمان است. موضوع شعر غالب دهلوی، شخصی است با شدت بیان بیشتر. وی وجدان، جذبات خویش و پیچیدگی تجربیات تلخ خویش را در حالت‌های گوناگون بیان می‌کند که در آن، عنصر تعقل برتری دارد. فرق دیگر این است که فکر اقبال منظم و منسجم است، اما فکر غالب پراکنده است و نظام و انسجامی ندارد. زندگی برایش تفسیری از نظم و حرکت به سوی کمال نیست. فکر او آفاقی است و اشعار او شامل تجربیات شخصی با محوریت خود اوست. محیط را در ذات خود جذب می‌کند و از صیغه متکلم استفاده می‌کند:

«یارب! زمانه مجہ کو مٹاتا ہے کس لئے لوح جہاں پر حرف مکرر نہیں ہوں میں»
(غالب دهلوی، ۱۹۹۲ م: ۲۳۷).

(یعنی: یارب! چرا روزگار مرا نابود می‌کند، من روی لوح این جهان حرف مکرر نیستم).

«بیں زوال آمادہ اجزا آفرینش کے تمام مہر گردوں ہے چراغ راہگزر باد یاں»
(همان: ۲۲۳).

(یعنی: همه اجزای آفرینش زوال پذیرند. چراغ راهگذار باد در اینجا مہر گردون است).

اسلوب احمد انصاری می‌گوید:

«غالب را شاعر فیلسوفانہ یا مابعدالطبیعات نمی‌توان گفت، ولی این اصطلاح را برای اقبال می‌توان استفاده کرد. چون غالب، نظام فکر منظم یا نظام فلسفه مستقل به ما نداده است، ولی ذهن او متجسس و خلاق بود، همه وقت در تلاش درک کردن حل مشکلات زندگی بود؛ لذا نظام فکر فیلسوفانہ ندارد، ولی طریق و انداز فکر فیلسوفانہ دیده می‌شود. بیشتر اشعار وی از لحاظ معنوی، ذهن انسان را دعوت فکر می‌دهد. غالب، این افکار فیلسوفانہ را از طوسی، بوعلی سینا، غزالی، عراقی، جامی و رومی گرفته بود. شاید به همین دلیل قبل، غالب شکوہ از تنگی جامہ حرف می‌کند»
(انصاری، ۱۹۹۵ م: ۱۶۵).

«دہر جز جلوہ معشوق نہیں ہم کہاں ہوتے اگر حسن نہ ہوتا خودبیں»
(همان: ۱۵۰).

«لطافت ہے کثافت جلوہ پیدا کر نہیں سکتی چمن زنگار ہے آئینہ باد بہاری کا»
(همان: ۱۷۰).

(یعنی: لطافت بدون کثافت جلوه گر نمی‌شود، چمن آیینۀ باد بهاری زنگار است).
 «فنا کو سونپ گرمشتاق بے اپنی حقیقت کا فروغ طالع خاشاک بے موقف گلخن پر»
 (همان: ۲۰۲).

(یعنی: اگر مشتاق رسیدن به حقیقت خویشتنی، خود را به فنا بسیار فروغ طالع خاشاک وابسته به گلخن است).

اقبال برعکس غالب، مصلح و فیلسوف است و نظام منسجمی به مخاطب عرضه می‌کند. وی شعر را به درجۀ حکمت می‌رساند. او دانشمند است و فکر و ذهن منظم و مرتب دارد. وی از شعر برای مقاصد بزرگ استفاده می‌کند. بیداری مسلمانان و دوری از تبلی، و نیز جد و جهد مردم شرق آسیا از اهداف او بود. نزد او شاعری عبارت از بیان احساسات خویش نیست، بلکه ساختن به نیابت الهی انسان کامل در اجتماع است. غالب هم اشعار خویش را فقط برای عشق یا لذت بردن نسروده‌است، بلکه مقصود وی آشکار کردن حقایق است که به این منظور به ترجمان احساسات خویش روی آورده‌است.

۹. نتیجه

هر دو شاعر در زمان خویش یک کار بزرگ انجام دادند؛ اقبال لاهوری برای اتحاد بین مسلمانان و بیداری امت مسلمان کوشید و غالب دهلوی در ظاهر مثل اقبال کار خاصی انجام نداد، اما حقایق زندگی و روان انسانی را در اشعارش وارد کرده‌است. غالب دهلوی عارف نبود، اما اصطلاحات عرفانی را در اشعارش آورده‌است. وی فلسفه و عرفان را مدرسی نخوانده، ولی فکر اقبال را قبل از خود او گفته و بیان کرده‌است، هرچند اقبال درس فلسفه و عرفان خوانده بود و او را می‌توان عارف و فیلسوف گفت. غالب دهلوی بیرون از مرز هند و پاکستان نرفته‌است و به اندازه اقبال مخاطب ندارد. همچنین، اقبال آثاری به زبان انگلیسی دارد، اما غالب نه. اقبال با هدف شعر می‌سراید و نظام فکری و فلسفی دارد. غالب دهلوی قائل به وحدت وجود است، اما اقبال به وحدت شهود اعتقاد دارد. هر دو نیز قائل به خودی و خدا هستند و هر دو به درگاه او شکوه می‌کنند.

۱۰. پی‌نوشت‌ها

۱. برهمن «دوناگری» واژه‌ای است که از زبان هندی به زبان فارسی آمده‌است و به معنای «پیشوا و روحانی برهمنی» است. همچنین، طبقه برهمنان برجسته‌ترین طبقه در میان گروه‌های مردم هندوستان بوده‌اند. برهمن از ریشه «برهمن» در زبان سنسکریت، به معنی «رشد و گسترش» است. واژه برهمن به صورت اسم مذکر به معنی «روحانی» است، اما اسم مؤنث برهمن به معنی «حقیقت مطلق یا خداوند» است.
۲. «کلمه برهما در سنسکریت به معنی ذات واجب‌الوجود و قادر مطلق است؛ خدای بزرگ هندوان باستان. او مظهر آفریدگار جهان و خدایان و قادر مطلق است. وی با وشنو (محافظ) و شیوا (مخرب)، تثلیثی را تشکیل می‌دهد» (دهخد، ۱۳۷۷).

۳. نَظْم نوعی از اصناف سخن یا صنایع شعری است که در آن هر ایده به طور پیوسته توصیف می‌شود. در نظم، هیچ محدودیتی درباره موضوع و طبیعت وجود ندارد. در زبان اردو، نظم‌ها بیشتر به شکل مثنوی و غزل هم نوشته شده‌اند.

منابع

قرآن کریم.

- اقبال لاهوری، محمد (۲۰۰۹م)، *کلیات اقبال* (اردو)، پاکستان- لاهور، اقبال آکادمی.
- _____ (بی تا)، الف، *کلیات اقبال فارسی*، پاکستان، لاهور، شیخ غلام علی سنتر.
- اقبال، جاوید (بی تا)، ب، *زنده‌رود*، پاکستان- لاهور، اقبال آکادمی.
- انصاری، اسلوب احمد (۱۹۹۵م)، «غالب کی شاعری چندبنیادی عناصر»، *نقد غالب*، پاکستان، لاهور، وقار پبلی کیشنز.
- حالی، الطاف حسین (۱۹۸۷م)، *یادگار غالب*، پاکستان - لاهور، مکتبه عالیة.
- _____ (بی تا) *یادگار غالب*، پاکستان- لاهور، بی نا.
- دهخدا، علی اکبر و همکاران (۱۳۷۷م)، *لغت نامه*، ایران - تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- عابدی، وزیر الحسن سید (۱۹۶۹م)، *کلیات غالب*، پاکستان- لاهور، مکتبه میری لائبریری.
- ممتاز، علی عرشی (۱۹۹۲م)، *دیوان غالب* (اردو)، پاکستان - لاهور، مجلس ترقی ادب اردو.
- مهر، غلام رسول (۱۹۶۲م)، *مکاتیب غالب*، هندوستان- دهلی، غالب انستیتیوت.
- یزدانی، حمید (۲۰۰۴م)، *دیوان غالب فارسی*، پاکستان - لاهور، مکتبه دانیال.

